

حسن صباح نیز در زمان پادشاهی سلطان سنجر در شب چهارشنبه ششم ربیع الاخر سال ۵۱۸، پس از سی و پنج سال اقامت در قلعه الموت درگذشت، و پیش از مرگ کبابزرگ امید، از رؤسای اسماعیلیه، را به جای خود تعیین کرد و سه تن از بزرگان این مذهب را نیز با وی در کار پیشوائی شریک ساخت.

### اخلاق و صفات حسن صباح

حسن صباح مردی بسیار زیرک، دانشمند، زاهد و پرهیزکار، و قوی اراده، و سائنس و مدبر و حيله گر بود، و به نیروی همین صفات، کار نفوذ و قدرتش در اندک مدّت چنان بالا گرفت که پادشاهان و خلفا و بزرگان زمان از بیم وی و فدائیان اسماعیلی خواب راحت نداشتند و خوف و هراس ایشان بر سراسر ممالک اسلامی مستولی بود.

بنیاد کار حسن چنان که مخالفین او نیز بدان معترفند، بر زهد و پرهیزگاری و امر به معروف و نهی از منکر بود. در مدّت ۳۵ سال اقامت وی در قلعه الموت هیچ کس در قلمرو او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت. یکبار کسی را که در قلعه نی زده بود از آنجا بیرون کرد و دیگر به قلعه نپذیرفت. یکی از پسران خود به نام محمد را که به شراب خواری متهم کردند؛ بکشت و پسر دیگر استاد حسین صباح را نیز به اتهام اینکه در قتل حسین قایمی، داعی اسماعیلیه در قهستان، دست داشته است، هلاک کرد. هنگامی که سپاهیان سلطان محمد سلجوقی بر قلعه الموت ناخند و آذوقه و غلات اسماعیلیان را نابود کردند، به سبب بروز قحط و غلا در آن قلعه، حسن زن و دختر خود را به قلعه دیگر به نام «گردکوه» فرستاد و به محتشم اسماعیلی آنجا - رئیس مظفر - نوشت که آنان را به دوکریسی مشغول دارد، و بر اجرت آن کار مایحتاج ایشان را بدهد؛ از این زمان معمول شد که دیگر محتشمان قلاع اسماعیلی، زن نزدیک خود نگاه نمی داشتند.

قدرت و نفوذ معنوی و روحی حسن در پیروان خویش چنان بود که به اندک اشاره او بی تأمل خود را می کشتند و فرمان او را هر چه بود بی چون و چرا اطاعت می کردند. نفوذ او در دربار سلاجقه و دستگاه خلفا و امنای دولت به حدی بود که هیچ کس به دوستان و نزدیکان و ملازمان خود اعتماد و اطمینان نداشت و فدائیان

اسمعیلی حتی به خوابگاه شاهان نیز دسترس داشتند و بزرگترین دشمنان خود را به آسانی نابود می‌کردند.

جانشینان حسن نیز پس از وی چندی در زهد و پرهیزکاری به راه او رفتند و به همین سبب قدرت و نفوذ اسمعیلیّه همچنان دیر زمانی باقی ماند، تا سرانجام، به شرحی که در تواریخ مغول به تفصیل می‌توان دید، در سال ۶۵۳ هجری هلاکو خان مغول بر رکن الدین خورشاه آخرین جانشین حسن صباح غالب شد و قلعه الموت را با دیگر قلعه‌های اسمعیلیّه، چه در رودبار و چه در قهستان و نواحی دیگر، گرفت و ویران کرد.

## مآخذ مهم این مقاله

۱. تاریخ جهانگشای جوینی، چاپ لیدن در سال ۱۹۳۷، مجلد سوم و حواشی آن به اهتمام محقق دانشمند مرحوم محمد قزوینی.
۲. منشآت حیدر بیگ ابواوغلی، نسخه خطی متعلق به دانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی.
۳. مجالس المؤمنین، تألیف نورالله بن شریف مرعشی شوشتری، چاپ تهران در سال ۱۲۶۸.
۴. مقاله مرحوم عباس اقبال، در شماره ۷ مجله شرق، چاپ تهران در ماه خرداد سال ۱۳۱۰.
۵. تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، طبع لیدن.
۶. حبیب السیر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین، معروف به خواند میر. (که در قلعه نی زده)
۷. روضه الصفاء، تألیف محمد بن خاوندشاه، معروف به میرخواند.
۸. راحة الصدور، تألیف محمد بن علی راوندی.
۹. تجارب السلف، تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله نخجوانی، چاپ تهران.
۱۰. تاریخ السلجوقیه، تألیف عماد کاتب.
۱۱. الکامل فی التاریخ، تألیف ابن الاثیر.
۱۲. مجموعه مکاتبات، متعلق به شاعر فاضل آقای مؤید ثابتی.
۱۳. سیاستنامه، از خواجه نظام الملک طوسی وزیر.
۱۴. کتاب وصایا، منسوب به خواجه نظام الملک طوسی.
۱۵. حواشی چهارمقاله عروضی سمرقندی، از محقق دانشمند مرحوم محمد قزوینی.

## نقش رو حانیان در جنگ های مذهبی

نزاع بین شافعیه و حنفیه و تدبیر محمود کاشانی، صاحب سالار سلطان سنجر در جنگ های مذهبی که بین فزقی دینی اسلام در شهرستان های مختلف در می گرفت، روحانیان بزرگ نقش مهمی داشتند. سید صدرالدین صاحب زبده التواریخ می نویسد: «در ایامی که بین شافعیه و حنفیه نیشابور نزاع در گرفت و از حنفیه هفتاد تن به قتل رسیدند، سلطان سنجر در لشکرگاه خود نزدیک این شهر، صاحب سالار خود محمود کاشانی را نزد محمد بن یحیی فرستاد و گفت: به او بگو که سلطان می گوید که این شهر از آن تست یا از آن من، اگر از من است آن را ترک گو، و از آن جا خارج شو، و اگر از آن تست پس آمدن مرا آماده باش؛ و به هر حال باید از آن بیرون روی. محمد کاشانی به حلقه درس محمد بن یحیی در جامع نیشابور درآمد و بر او، که به مطالعه اشتغال داشت، سلام گفت؛ محمد بن یحیی التفتاتی نکرد و از مطالعه سر برداشت و گفت: و علی عباد الله الصالحین! حاجب پیش او زانو زد و گفت: سلطان سلام می فرستد و می گوید که تفصیل واقعه نیشابور به سمع ما رسید و دانسته ایم که حاکم مطلق در این شهر تویی و هر چه می خواهی می کنی... آنچه ما داریم نیز از برکت و نعمت دعای توست. حاجب این پیغام ابلاغ کرد و به خدمت سلطان رفت؛ سلطان که از فرستادن حاجب و پیغام، سخت شیمان شده بود بی تابانه انتظار مراجعت او را داشت؛ چون برگشت، از او پرسید: با شیخ چه گفتی؟ حاجب آن چه میان رفته بود، تقریر کرد. سلطان گفت: به سر من سوگند یاد کن که چنین گفتی؟ حاجب سوگند یاد کرد. سلطان از اندیشه بیرون آمد و بر او آفرین خواند و بر قدر و منزلت او افزود و ولایت نیشابور را، در قلمرو او نهاد...»<sup>۱</sup>

۱. عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار، سال اول، شماره ۶، ص ۳۵.

۲. همان کتاب، ص ۳۵. بعد از ۱۲ روز به بغداد و به اتفاقه در پیشه قالی قمیجه ۱۰.

استاد فقید فروزانفر ضمن توصیف اوضاع اجتماعی عهد ابوالقاسم قشیری صوفی و دانشمند قرن پنجم هجری (متولد به سال ۳۸۶ هـ) می‌نویسد: در عهد او شهر نیشابور مرکز تعصبات و اختلافات مذهبی بود، و کرامیان درین شهر قدرت و نفوذ بسیار داشتند، و گاه این اختلاف از مجالس درس به کوی و بازار می‌کشید، و عامه به پشتیبانی ائمه مذهب وارد ماجرا می‌شدند، چنان که بر اثر همین اختلاف ابوعبدالله الحاکم را از درس گفتن باز داشتند و منبرش را شکستند و ابونصر عبدالرحمن بن احمد صابونی را در حدود سال ۳۷۲ به قتل رسانیدند و ابوفوزک را مسموم کردند و دامنه این تعصب‌ها میان شیعیان و سنیان از یکسو و میان خنَفیه و شافعیه و کرامیه از دگر سو بالا می‌گرفت و در روزگار سلطنت محمود قدرت به دست کرامیان افتاد تا دولت غزنوی از خراسان برچیده شد و سلجوقیان برخراسان دست یافتند و ابونصر منصور بن محمد کُندری که به سه زبان پارسی و تازی و ترکی سخن می‌گفت و حنفی مذهب بود، به وزارت طغرل بیگ برگزیده شد، و او مردی متعصب و به قول بعضی معتزلی و به گفته عبدالغافر به سوء عقیده مُتهم بود و آتش اختلاف را بر ضد اشعریه دامن زد و کار بر این دسته از مردم هرچه سخت‌تر گشت. مردم نیشابور، از معتزله و کرامیه و خنَلیان هرات بر ضد ابوالحسن اشعری برخاسته بودند و او را کافر می‌شمردند، چنان که در سال ۴۳۶ پیروان اشعری از علما دربارهٔ صحت عقاید و آراء وی استفتا کردند و ابومحمد جوینی و ابوعثمان صابونی و ابوالقاسم قشیری در ذی القعدة همان سال در جواب این استفتا، عقیده خود را دایر بر این که ابوالحسن اشعری از ائمه اسلام و پیرو عقاید سلف است، نوشتند... با این حال ذهن طغرل بیگ را نسبت به مذهب شائسی و اشعری مشوب ساختند... در سال ۴۴۵... روافض، مُبتدعه را بر متابر لعن کردند و ابوالحسن اشعری را ملعون خواندند... قُتھا و محدثین... و از آن جمله ابوالقاسم قشیری سخت به مخالفت برخاستند... ولی سودمند نیفتاد. ابونصر کُندری فرمانی از جانب طغرل بیگ صادر کرد مشعر بر آن که مخالفان را از نیشابور نفی بَلَد کنند... عوام و اوباش به خانه قشیری ریختند و او را کشان‌کشان به زندان کهن دژ بردند؛ امام الحرمین پنهان شد و از راه کرمان به حجاز گریخت...<sup>۱</sup> بعدها در عهد دولت نظام الملک، بار دیگر قشیری مقام و موقعیت دیرین را به دست آورد.

۱. ترجمه رساله قشیریه، مقدمه فروزانفر، ص ۳۱ به بعد.

## قتل عین‌القضاة همدانی

در کتاب احوال و آثار عین‌القضاة، علّت مرگ او چنین توجیه و بیان شده است: «مخالفین و اهل ظاهر، از راه حسد و عناد، به‌وی نسبت بی‌دینی داده و برای از بین بردن او کوشش زیاد می‌کرده‌اند. شکایت او از اهل حسد و علمای ظاهر، و اشاره وی به اتهاماتی که از همین راه به او نسبت می‌داده‌اند، نماینده یک زندگی پُرحادثه سیاسی است که صدای بی‌گناهی وی را از تاریکی‌های زندان، با رقت و تأثر هرچه تمام‌تر به گوش مردم رسانیده است. و رساله شکوی العَرِیب او بهترین سند مشخص کیفیت اخلاقی و دینی و سیاسی محیط، و چگونگی رفتار مردم ترک با اوست... عین‌القضاة، حسین بن منصور حلاج را دوست می‌داشته و با آن که در آن زمان، آوردن نام حلاج و ابراز علاقه به او خیلی رسواکننده و خطرناک بوده، مع‌الوصف در نوشته‌های خود مکرّر به‌النحوق وی اشاره کرده و از سخنانش استنهاد نموده و کیفیت شهادت او را آرزو می‌کرده است.

... گرفتاری و شهادت عین‌القضاة، در واقع مانند گرفتاری و شهادت حلاج، یک امر سیاسی بوده که با رنگ مذهبی و دینی آمیخته شده بوده است و باید او را دومین قربانی شمرد. موقعی که در بغداد حبس بوده، سعی کرده که تمام موارد اتهام را با دلایل و براهین منطقی و استنهاد به اقوال مشایخ صوفیه رد کند، و چون گرفتاری او بیشتر جنبه سیاسی داشته، نسبت به بی‌گناهی او توجّهی نشده و از اِعمال رنج و شکنجه فروگذار نکرده‌اند...»<sup>۱</sup>.

... عماد کاتب، قتل عین‌القضاة را تقریباً بدین مضمون نقل کرده است: «پس از دستگیری عزیزالدین عین‌القضاة که از اعیان علما و اولیاء الله بود، و کراماتی از او سر می‌زد، اشخاص مشهور به اهل علم، به‌وی حسد بردند و کلماتی از تصانیف او را که نمی‌فهمیده‌اند دستاویز تکفیر وی قرار دادند، و ابوالقاسم درگزینی نیز او را گرفت و دست بسته به بغداد فرستاد تا راهی برای مباح بودن خون وی پیدا کند. سپس او را به همدان عودت داده و بدار کشید، به شب چهارشنبه جمادی‌الآخری ۵۲۵...»<sup>۲</sup>.

.. خواجه عین‌القضاة، هفته قبل از قتل و سوختن خود، کاغذی سر به مهر به یکی از مریدان داد که بعد از یک هفته این را بگشای، و وی بعد از قتل و سوختن او چون

۱- احوال و آثار عین‌القضاة همدانی، تألیف دکتر رحیم فرمنش، ص ۵۸ به بعد.

۲- همان کتاب، ص ۶۴ و ۶۵.

کاغذ را بگشاد، دید این رباعی نوشته شده: *اجتماعی عین الله و التمساق فی حراته* ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم و آن هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم گر دوست چنان کند که ما خواسته‌ایم *الله ما آتش و نطف و بوری* ما خواسته‌ایم *مَدَعیان*... به دعوی الوهیتش متهم ساخته، محضری در قتلش پرداخته به سعی ابوالقاسم درگزینی وزیر خلیفه، پوست او را کردند و در مدرسه خودش بردار کرده، پس از آن به زیر آورده در بوریای به نطف آلوده پیچیده و سوختند، چنان که خود گفته بود...! *ما بین غالی و غالی... حله ما میلتک و غالی و غالی... حله ما میلتک*

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، تعصبات مذهبی در عراق خیلی شدید بوده است... علمای ظاهر تعصب زیادی از خود نسبت به حفظ ظواهر دین نشان می دادند، چنان که در بغداد چندین مرتبه به سبب سخن های بی باکانه، و منابر احمد غزالی انقلاب شد. در چنین محیطی، عین القضاة به ظواهر دین کاملاً بی اعتنایی نموده و از گفتن کلمات و اصطلاحات صوفیه که ظاهراً مخالف شرع بود، امتناعی نمی کرد و تفسیر آیات و احادیث را با بی محابایی تمام انجام می داد و از افشای سِرِّ رُبُوبِیَّتِ باک نداشت... سعی و کوشش علماء دین و تقرب به دستگاه های حکومتی نیز در این عصر سبب شده بود، که آنان مُجری نظریات سیاسی عمال حکومتی در لباس دین باشند، چنان که خود عین القضاة بدین مطلب اشاره کرده است: *هذه من جملة ما فعلت به من سبب كرهته ان يعلو في حوزة*

*ابوالقاسم فیسری در ذی القعدة سنة ۶۱۸ هـ* *عنه ما میلتک و غالی و غالی... حله ما میلتک*

حمله عین القضاة به روحانیان بی ایمان و درباری *عنه ما میلتک و غالی و غالی... حله ما میلتک*

در روزگار گذشته خلفای اسلام، علماء دین را طلب کردند و ایشان می گریختندی، و اکنون از بهر صد دینار حرام، شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار به سلام روند و هر ده بار، باشد که مست و جُنُب و خُفته باشند، پس اگر یک بار یار یابند، از شادی بیم بُود که هلاک شوند و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست فاسقی نهند، آن را باز گویند و شرم ندارند و ذلك مُبَلِّغُهُم مِنَ الْعِلْمِ، و اگر مُحْتَشِمی در دنیا ایشان را نَصَفَ الْقِیَامِ می کند، پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده اند...!.

بدین ترتیب روحانیان فاسد و نوکرمنش، در مرکز دین و خلافت اسلامی به نام عالم دین، حکم مباح بودن خون او را به استناد به الفاظ موجود در نوشته های وی و

۱. همان کتاب، ص ۶۸ و ۶۹. ۲. همان کتاب، ص ۷۸ به بعد، نامه ۶.

به تهمت الحاد و زندقه و دعوی الوهیت و نبوت صادر نمودند. شیخ اشراق در رساله الطیر، محیط خفقان آمیز عصر خود را چنین تصویر می‌کند: «ای برادران حقیقت، همچنان از پوست پوشیده بیرون آید که مار بیرون آید، و همچنان روید که مور رود، آواز از پای شما کس نشنود، و پیوسته می‌پرید و هیچ آشیانه مگیرید، که همه مرغان را از آشیانه‌ها گیرند، و اگر بال نداشتید که به زمین فروخیزید و همچون شب‌پره باشید که به‌روز بیرون نیاید، تا از دست خصمان درامان باشید...» (به نقل از رساله الطیر، نسخه خطی). مبارزه حنفیان با شافعیان در زمان سلجوقیان به دو ناحیه یا دو محله منقسم بوده، یکی به نام «دردشت» و دیگری به اسم «جوباره»؛ محله اول مخصوص شافعیان و محله دوم مرکز حنفیان بوده است، و چون دو طایفه هیچ وقت با یکدیگر نمی‌ساخته‌اند، مدت چند قرن به‌جانب همدیگر افتاده و فتنه‌های عظیم در اصفهان به‌پا کرده‌اند. کمال الدین اسماعیل اصفهانی... در حق آنان چنین نفرین کرده است: ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره تا که دردشت را چو دشت کند جوی خون آورد ز جوباره عدد خلق را بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره عاقبت، نفرین کمال الدین به اجابت می‌رسد و لشکر خونخوار مغول هردو دسته شافعی و حنفی را از بین می‌برند... محدود نخواهد کرد. همگامی شیعه و معتزله در برابر اشعریان

«... همداستانی شیعه و معتزله درباره امیر و سلطان و شرایط معنوی و روحانی که باید دارا باشند، کاملاً مخالف با آن چه بود که اشعریان بدان معتقد بودند و به همین مناسبت حکام و سلاطین از مکتب اشعری حمایت می‌کردند و اهل اعتزال در شمار زندیقان و اهل بدعت به‌شمار می‌آمدند. برای روشن شدن این مطلب بی‌مناسبت نیست داستانی را از کتاب اصول الدین «بزودی» نقل کنیم؛ او می‌گوید: در اواخر عهد سامانیان، قدریان و معتزلیان در بخارا قوت یافتند و وزیر هم به آنان متمایل بود، و اهل سنت و جماعت مقهور آنان بودند. امیر را آموزگاری بود سنی؛

۱. به نقل از مقاله صدرهاشمی، در مجله یادگار، سال سوم، شماره اول، ص ۱۲.



روزی به امیر گفت: این قدریان تو را امیر و سلطان نمی دانند ولی اهل سنت و جماعت تو را امیر و سلطان می دانند، سلطان پرسید: این چگونه باشد؟ آموزگار گفت: فردا تو را معلوم خواهد شد. او اهل سنت و جماعت را در دارالخلافه گرد آورد و امیر را پس برده نشانید و سپس به آنان گفت: اگر امیر زنا کند و به مردم ستم نماید و باده نوشد و غلام بارگی کند، با علم به این که این امور حرام است، آیا از مقام خود منعزل می گردد؟ آنان گفتند: نه، بلکه بر او ستم که بر این گناهان توبه کند؛ سپس پیشوایان قدریه و معتزله را خواند و به آنان گفت: یکی از امرا اموال مردم را به ستم گرفته و زنا کرده و خم نوشیده و غلام بارگی کرده، آیا منعزل می گردد؟ آنان همگی گفتند که منعزل می گردد؛ سپس او روی به امیر کرده گفت: ایشان تو را منعزل می دانند و از امارت تو را اخراج می کنند، زیرا تو این قبایح را انجام می دهی. (بزودی، اصول، ص ۱۹۱). ناگفته نماند که در عصر حاضر نیز امام خمینی رهبر شیعیان، در غالب سخنرانیها و آثار متنوع خود از جمله در کتاب ولایت فقیه به مقام والای روحانیون اصیل و پاکدامن اشاره می کند و با استناد به جامع الاخبار از قول رسول اکرم می نویسد که در روز حساب من به علما و روحانیونی که مجری حق و عدالت بودند افتخار می کنم.<sup>۱</sup>

پس از حکومت سلجوقیان، خوارزمشاهیان به قدرت رسیدند، آخرین شهریاران این سلسله از کفایت و کاردانی بهره کافی نداشتند، چنانکه سلطان محمد خوارزمشاه در نتیجه بی کفایتی و سوء تدبیر موجبات حمله خانمان برانداز مغول را به ایران فراهم کرد.

۱. دکتر مهدی محقق، بیست گفتار در مباحث علمی، پیشین، ص ۹ به بعد.

۲. ولایت فقیه، حکومت اسلامی، ص ۱۴۳ و ۱۴۴ به بعد.

## وسعت نظر بعضی از خداوندان تصوف

### مبارزه با تعصب و جمود

ابن عربی می‌گوید: خود را یکسره پای‌بند عقیده معینی مکن تا دیگران را تکفیر کنی! این جمله پر مغز ابن عربی اعلام جنگ صریحی است علیه جمود و تعصب و خودبینی؛ این فیلسوف روشن ضمیر می‌گوید: «آنها که خدا را در آفتاب می‌پرستند، آفتابی را می‌بینند، و آنها که در جانوری می‌پرستندش جانوری را، و آنها که در سنگ می‌پرستندش سنگی را، و آنها که او را به عنوان وجود صمدانی، که هیچ چیز همانند او نیست، می‌پرستند (مختارند)... خود را یکسره پای‌بند عقیده معینی مکن تا دیگران را تکفیر کنی، که چون پای‌بند عقیده مشخصی شدی، خیر کثیری را از دست داده‌ای... خدا در هر زمان و مکان موجود است و بر هر چیز قادر، چنین خدایی را یک عقیده واحد محدود نخواهد کرد.»<sup>۱</sup>

از این روست که جلال‌الدین رومی گوید:

در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن به طواف کعبه در عین خطاست  
گر کعبه از او بوی ندارد کینش است با بوی وصال او، کینش کعبه ماست  
غولد محقق مجارستانی می‌نویسد: «صوفیه هر چند خود را طرفدار دین اسلام نشان می‌دهند، ولی اغلب در این تمایل مشترکند که خواهان محو همه مرزهایی هستند که ادیان و عقاید را از هم جدا می‌کنند، آنها می‌گویند هریک از این ادیان و عقاید در ذات خود دارای ارزش و اهمیت است. ابن تیمیه می‌گوید پاره‌ای از

متصوفان بر انبیا بخصوص بر حضرت محمد (ص) می تازند، زیرا او فرقه های مذهبی را مشخص ساخت و گفت هرکس را چنین اعتقادی نباشد به عقوبت دچار می شود... صوفیه همه ادیان را برابر می شمارند تا آن جا که گویند اسلام بریت پرستی فضیلت ندارد... خدا را در هر دل طاهر و مقدس مسجدی است، بگذار مردم خدا را در آن مسجد عبادت کنند. حافظ در تأیید این معنی گوید:

در عشق، خانقاه و خرابات فرق نیست      هر جا که هست پرتو روی حبیب هست  
آن جا که کار صومعه را جلوه می دهند      ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

### حنبلیان قهرمان جمود و خشک اندیشی بودند

«در میان مکتب های اندیشه و اعتقاد در اسلام، هیچ کدام در مبارزه با «بدعت نوآوری» و پی گیری در کوبیدن آن، مانند مذهب حنبلی نبودند... پرشورترین هواداران احمد بن حنبل، سرسخت ترین دشمنان «نوآوری» بودند. اگر مسلمانان از این گروه پیروی کرده و آرای ایشان را پذیرفته بودند، اسلام را از هرگونه پیشرفت بازداشته و به روش نخستین روزهای پیدایش آن در مدینه بازگردانیده بودند و به شکل روزگار صحابه اداره اش می کردند. پس از گذشت چند قرن، در آغاز سده هشتم هجری در سوریه فقیهی به نام تقی الدین ابن تیمیه با سرسختی تمام کوشید تا به گذشته اسلام بنگرد و با نوآوری ها به جنگ و ستیز برخیزد، او با صوفیان و اصول اشراق به جنگ برخاست؛ ابن تیمیه بزرگداشت انبیا و اولیا را نکوهید و زیارت گور پیغمبر را که مسلمانان بدان ارزش بزرگ می نهادند انکار کرد. در حالی که مسلمانان پارسا، زیارت مدینه را مُتَمَم حج می شمردند او همواره اثبات هر حکم را به وسیله سنت، و تنها در سنت جستجو می کرد، برخی او را به خاطر مقاومتش «لوتر» اسلام خوانده اند.

وهابی ها  
محمد بن عبدالوهاب - که در سال ۱۱۱۵ هجری در نجد تولد یافته - کسی است

که نوشته‌های این تیمه را با شور فراوان بررسی نمود و جنبشی مذهبی در هم میهنانش برانگیخت. این جنبش خونین منجر به تشکیل دولتی شد که هنوز در سیامیت شبه جزیره عربستان عاملی نیرومند به شمار است. وهابی‌ها حتی دود تنباکو و قهوه‌نوشی را چون نمی‌توان برای حلال بودنشان سنتی از صحابه پیدا کرد، منع می‌کنند و تاکنون در سرزمین وهابی‌ها به عنوان گناه کبیر حرام می‌باشد. وهابی‌ها به مسجدهایی که سنتی و شیعه، بسیار تقدیس می‌کردند، ناخسته ویرانشان می‌کردند، زیرا که آن‌ها را بدترین شکل شرک و بت پرستی می‌شمردند. آنان پرستش ضریح‌ها و احترام زیاد به مقابر بزرگان دین را عملی حرام می‌شمردند، زیرا این کارها در صدر اسلام معمول نبود. به طور کلی وهابیان طرفدار دین اسلام به صورتی هستند که پیغمبر و یارانش نهاده بودند؛ اما در عمل، سنیان آنان را خارجی و انشعابی و منحرف می‌شمارند و آنان را دشمن اجماع می‌دانند زیرا آن چه اجماع با گذشت قرن‌ها پذیرفته و سنت ساخته، پذیرفتنی و قابل اجراست. به این ترتیب می‌توان گفت که وهابیان گروهی هستند که از دایره اسلام سنتی بیرون شده و بدان راه می‌روند که خوارچ در دوران نخستین اسلام رفتند. آن‌ها به علاوه فرقه وهابیه علاوه بر آن چه گفتیم، تشیع جنازه، سوگواری برای اموات و استمداد از ارواح پیغمبران و ائمه و غیره را عملی خرافی و حرام می‌شمارند و می‌گویند آنان در دنیا و آخرت کوچک‌ترین تأثیری در احوال مردم ندارند. این جماعت از القاب و احتراماتی که برای پیغمبر و ائمه فائلمند، بیزاری می‌جویند و این اعمال را حرام می‌دانند. به پا کردن بنا و دستگاه ضریح را برای قبور مقدسه در حکم بت پرستی دانسته به تخریب و انهدام آن‌ها فتوی می‌دهند. بی شک یکی از دلایل مبارزه وهابی‌ها با زائرین بیت‌الله الحرام یرهمین منطلق استوار است. *بیت الله الحرام یرهمین منطلق استوار است.*

تقیه و کتمان عقیده، وسیله‌ی بود برای دفع خطر از اهل بیت استوار است. شیعه، تقیه را برای رسول (ص) و امام (ع) جایز و برای مؤمنین نیز در بعضی موارد واجب می‌شمارند، ولی اشاعره آن را در مورد رسول (ص) و امام جایز

نمی‌دانند، ولی برای عامه مؤمنین فقط در بعضی موارد جایز می‌شمارند. باری اساس تقیه مبنی بر رعایت مصلحت و حفظ نفوس و دماء از تلف است و در مذهب شیعه در بعضی موارد بدان توصیه شده است که: «التَّقِيَةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ وَالتَّقِيَةُ حِرْزُ الْمُؤْمِنِ وَلَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَةَ لَهُ» (کافی، ج ۲ ص ۲۲۱)، ولی در جایی که سپهر تقیه دفع شری نکند، نبایست آن را به کاربرد و بلکه باید با آزادی و شهامت، گفتار و کردار خویش را با عقیده قلبی خود منطبق و هم‌آهنگ ساخت که: «أَتَمَّا جُعِلَ التَّقِيَةُ لِيُخْفِنَ بِهَا الدَّمُ فَإِذَا أَبْلَغَ الدَّمُ فَلَيْسَ تَقِيَةً» (کافی ۲۲۰ - به نقل از تعلیقات کشف‌الحقایق، ص ۲۳۶). تقیه در تمام دوران بعد از اسلام، در بعضی موارد از طرف پیشوایان مذهبی تجویز می‌شد ولی پس از حمله مغول و پائین آمدن سطح اخلاقیات، این روش به صورتی دور از اخلاق و مردمی بیش از پیش در بین مردم راه یافت

#### تجدید عقاید و افکار در عهد سلاجقه

«در آن ایام که ختیم می‌زیست (قرن پنجم هجری) خلافت بغداد، دیگر موفق شده بود ولو به طور موقت، بر واکنش همه‌جانبه فکری و سیاسی و اجتماعی ایرانیان، در قبال تسلط خلیفه، نخست به کمک ترکان غزنوی و سپس به دستگیری ترکمانان سلجوقی غلبه کند. غزالی و ختیم (این بزرگترین متفکرین دوران سلجوقی) آخرین نمایندگان این موج نیرومند حریت فکری هستند که از زمان سامانیان و مأمونیان و آل زیار و آل بویه، در سراسر ایران، به ویژه در خراسان برخاسته بود، ولی هردو این‌ها در دوران فرونشست این موج مجبور بودند، هریک به شیوه خود، به نحوی با محیط سازش کنند. غزالی در نامه‌ی به سنجر نوشت: «دوازده سال در زاویه نشستم، از خلق اعراض کردم، پس فخرالملک رَحْمَةُ اللَّهِ مَرَا الزَّامُ كَرَدُ كَرْدُ تَوْرَا بَه نِشَابُور باید شد، گفتم که این روزگار سخن مرا احتمال نکند که هرکه در این وقت حکمت گوید، در و دیوار به معادات او برخیزد، گفت: ملک عادل است و من به نصرت تو برخیزم. امروز کار به جایی رسیده است که سخن‌ها می‌شنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضعاف الاحلام است...»<sup>۱</sup>

۱. خوابهای شوریده - خوابهای پریشان.

۲. ویژگی‌ها و دگرگونی‌های پیشین، ص ۲۱۱.

حمله ارتجاع زمان به خیام  
 خیام که از غزالی و عطار در جاژه آزاداندیشی جلوتر بود، خطر سهمگین تری را از جانب ارتجاع عصر متوجه خود می‌دید؛ قفطی در تاریخ‌الحکماء روزگار تیره این متفکر را چنین وصف می‌کند: «معاصران زبان به قدح او گشودند، و در دین و اعتقادش سخن‌گفتن آغازیدند، چنان که خیام به وحشت افتاد و عنان زبان و قلم بگرفت و به عزم حج از شهر نیشابور برون رفت و پس از آن که از کعبه بازگشت، در کتمان اسرار خویش اصرار ورزید و ظواهر شرع را مراعات می‌کرد.»

از امیران متعصب حنفی و حنبلی گرفته تا صوفیان قشری و خم‌شکن، همگی در کار نبرد با آزاداندیشی بودند، به هر شکلی که این آزاداندیشی بروز می‌کرد، خواه به صورت حکمت منشاء باشد یا دانش یونان یا عرفان وحدت وجودی یا کلام معتزله و یا کیش اسماعیلی و یا الحاد قرمطی و یا رفض شیعه. ولی ارتجاع محیط نتوانست بند بردست و پای اندیشه غزالی و خیام گذارد. آنها به هر جهت افکار خود را به زبان شعر و نثر به تازی و پارسی ثبت کردند و با آن که به قول غزالی صد مَهر بر زبان نهاده بودند، ابواب قلب شعله‌ور خود را در این آثار گشودند و خفایای روح خود را نمودند. غزالی گوید:

گفتم دلا تو چندین برخویشتن چه پیچی      با یک طبیب محرم این راز در میان نه  
 گفتا که هم طبیبی فرموده است با من      گر مهر یار داری، صد مَهر بر زبان نه  
 باسخهای حنفی‌ها و حنبلی‌ها به مسائل عمده حیات انسان، خیام را خشنود نمی‌ساخت... او، نغمه دردناک کهن سرگشتگی جانگداز بشر را با طنبور سحرآمیز خود می‌نوازد. فلسفه خیام در شرایط مشخص عصر، فلسفه‌ای مترقی، و مظهر مقاومت و طغیان روحی زبده دانشمندان آن دوران علیه قشریت و رژیم ارتجاعی و اشرافی عباسی و سلجوقی بود. خیام باور ندارد که عقل اشعری و حنبلی، راز جهان را گشوده و آیات و احادیث، همه مسائل را حل کرده‌اند؛ او عجز علم و جهان‌بینی رسمی را می‌بیند و لذا بانگ می‌زند که اسرار وجود، حرف معمایی است هرکس سخنی، از سر سودا می‌گوید... به عقیده خیام، کسی خُلد و جحیم را ندیده است تازه اگر عاقبت کار بهشت و حور عین است، ما با برگزیدن می و معشوق، همان کار می‌کنیم... شایان ذکر است که صادق هدایت در مقدمه بسیار جالب کتاب

«ترانه‌های خَیام» خود به پیوند اندیشه‌های خَیام با چارواک توجه داشته است، وی از کتاب دبستان مذاهب نظریات چارواک را نقل می‌کند:

عقیده چارواک آن است که: «چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون و موهوم یا بئیل معدوم باید کرد... عقل، نقد را به نسیه ندهد، آنچه ظاهر نیست باورکردن آن را نشاید... بعد از تخریب کاخ تن، عروجی بریرین وطن ناز و نعم، و یا نزول به نار و جحیم نخواهد بود...» در فلسفه خَیام دو نوع پرخاش را از هم باید تمیز داد، پرخاش علیه نظام موجود اجتماع و معتقدات خرافی، و پرخاش علیه سرنوشت طبیعی انسان، علیه طبیعت، اعتراض بر مرگ، اعتراض بر طبیعت سپهری و فناپذیر انسان... بین افکار خَیام و سیسرون خطیب و فیلسوف رومی در زمینه مرگ شباهت‌هایی وجود دارد... در پایان کلام باید گفت که شکاکیت و لذت‌پرستی خَیام برای دوران خود یا برای دوران خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی، که یکی از داهی‌ترین مروجین بسیاری از اندیشه‌های خَیام بود، بی شک یک فلسفه مُعْتَرِض و یک جریان مترقی بود، ولی در عصر ما تکرار این نظریات و تعلق بدان‌ها یک اقدام فقهرائی است، بشر امروز می‌داند که به کمک یک جامعه مقرون به عدالت و مجهز به عالی‌ترین تکنیک و عالی‌ترین دموکراسی می‌تواند خوشبختی واقعی انسانی را تامین کند، و می‌داند که او قادر خواهد شد به نیروی مُخَرَّب مرگ غلبه کرده، عمر بسیار طولانی برای انسان فراهم کند. این چنین جامعه‌ی کاملاً واقعی است و زمینه عظیم اجتماعی، فکری، علمی و فنی آن تماماً وجود دارد؛ و طی نیمه اول قرن بیستم این زمینه شگرف پدید شده و استحکام یافته است. خَیام عصر ما، کسی است که به این فلسفه مثبت و سرزنده پیوندد و در راه آن بکوشد و الا اگر در مواضع خواجه و عمر خَیام قرار گیرد قرن‌ها به عقب رفته و خود را در گرداب انحطاط و نومیدی غرقه ساخته است...!

۱. با استفاده از ویژگی‌ها و دگرگونی‌ها، اثر احسان طبری، ص ۲۱۲ به بعد (به اختصار).